

اعش، صحنه اول از



نوید پورفرج، بازیگر سریال «بامداد خمار»

در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

از بازی نکردن در بعضی کارها خوشحالم



مریم فاضالی خبرنگار گروه فرهنگ

«رحیم نجار» برای بسیاری از مخاطبان داستان‌های عامه‌پسند در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ شخصیت مهمی بود، کسی که هم نگران رسیدنش به محبویه بودند هم از دست او بارها حرص خوردند؛ حالا و بعد از چند سال رحیم نجار از ذهن و خاطره مخاطبان کتاب «بامداد خمار» به تصویر رسیده و قرعه فال به نام نوید پورفرج افتاده است.

پورفرج از آن دسته بازیگرانی است که مسیر حرفه‌ای خود را نه با چنجال‌های رسانه‌ای، بلکه با انتخاب‌های دقیق و تلاش برای ارائه بازی‌های متفاوت و شخصی‌پیش برده است. او در سال‌های اخیر در پروژه‌های متعددی مثل «مغزهای کوچک زنگ‌زده»، «بیدن»، «مغز استخوان»، «زالاو» و... حضور داشته و هر بار چه در نقش‌های کوتاه و چه در نقش‌های محوری، توانسته توجه بخشی از مخاطبان و منتقدان را به خود جلب کند؛ نه از سر اغراق یا تیپ‌سازی نکراری، بلکه به دلیل رویکرد مشخصی که در بازیگری دنبال می‌کند؛ تمرکز بر جزئیات رفتاری، حفظ کنترل احساسات و تلاش برای ارائه بازی‌های کم‌صدا اما تأثیرگذار.

مدل بازی نوید پورفرج را می‌توان در چند محور بررسی کرد. نخستین ویژگی، نوع مواجهه او با نقش است؛ او معمولاً به‌جای نمایش مستقیم عواطف، بر انتقال زیرپوستی و تدریجی احساسات تکیه دارد. این سبک، نوعی ریاضت در بازیگری است؛ جایی که بازیگر تلاش نمی‌کند صحنه را با انرژی اغراق‌آمیز یا رفتارهای نمایشی تصاحب کند، بلکه اجازه می‌دهد موقعیت، رابطه‌ها و سکوت‌ها بخش مهمی از روایت شخصیت را پیش ببرند. همین ویژگی باعث شده نقش‌های او، حتی اگر لحظه‌های انفجاری هم داشته باشند، با نوعی منطق درونی همراه باشند. دومین محور در کارنامه او، قابلیت‌پذیری در فضاهاى مختلف است. پورفرج از نظر طیف‌جنس نقش‌ها در یک محدوده خاص باقی نمانده؛ او در برخی آثار چهره‌ای آرام، کم‌حرف یا خنثی داشته و در برخی دیگر، سم‌وسووی نقش به سمت تش، مواجهه‌جویی یا موقعیت‌های اخلاقی پیچیده رفته است.
بااین‌حال، وجه مشترک حضور او در این پروژه‌ها، دوری از بازی اغراق‌شده و تأکید بر «کنترل» است؛ کنترلی که او به امکان داده حتی در نقش‌هایی که بالقوه می‌توانستند احساس‌تری یا بیرونی‌تر اجرا شوند، همچنان به حد میانه و تعادل وفادار بمانند.

ویژگی دیگر او، درک دقیق فضا و لحن کارگردان است. پورفرج از آن دسته بازیگرانی است که سبک کارگردان تأثیر آشکاری بر شکل بازی‌اش می‌گذارد. او از یک‌سوی توان همراهی با فضای واقع‌گرایانه‌ای مانند «بیدن» را دارد و از سوی دیگر می‌تواند خود را با جهان پر تنش و پر فراز و نشیبی مانند «مغزهای کوچک زنگ‌زده» تطبیق دهد. این یعنی او نه‌تنها به نقش، بلکه به جهان آن نیز حساس است؛ بازیگری که می‌داند نقش، جزئی از یک کل بزرگ‌تر است و باید نسبت خود را با آن کل پیدا کند. در نقش‌هایی که حضور پررنگ‌تری داشته، می‌توان توانایی او در ساخت ریتم شخصی‌را مشاهده کرد. او معمولاً ریتمی متفاوت از جریان صحنه برای خود انتخاب می‌کند؛ ریتمی که باعث می‌شود حضورش محسوس باشد و مخاطب با نقش همراه شود. این ریتم‌سازی آگاهانه، به بازی او هویت می‌دهد و اجازه می‌دهد شخصیت‌هایی که ایفا می‌کند، حتی در روایت‌های شلوغ هم به چشم بیایند.

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد در انتخاب نقش‌هایی که امکان خلق جزئیات رفتاری داشته باشند، دقت زیادی به خرج می‌دهد. او بازیگری نیست که بر پایه تیک‌های بازیگری یا الگوهای آپیش‌ساخته کار کند؛ برعکس، تلاش می‌کند در هر پروژه، چند نشانه‌ان رفتاری تازه بسازد. این نشانه‌ها شاید خیلی به چشم نیاید، اما قطعاً به مشخص کردن مرز میان تیپ و شخصیت کمک می‌کنند.

حالا او را در مواجهه با «بامداد خمار» می‌بینیم؛ اثری که ساختار روایی احساسی و شخصیت‌های چندلایه دارد، برای بازیگری که با سکوت‌ها، زیرمتن‌ها و کنترل احساسی کار می‌کند، می‌تواند بستری مناسب باشد.
بااینکه هنوز بازی‌اش در «بامداد خمار» را به مخاطب آن چنان نشان نداده، اما مخاطب با امیدواری به تماشای این نقش نشسته. به او به گفت‌وگو نشستم تا بیشتر برایمان از نقش رحیم نجار و مسیری که در این سال‌ها طی کرده بشنویم. در تمام گفت‌وگو نگاهش این بود که خدا این مسیر را برایش ساخته و صبر زیادی کرده تا برسد به این روزها.

■ ■ ■

شما از آن دست بازیگرانی هستید که با اینکه رشته تحصیلی‌تان آکادمیک و مرتبط با بازیگری نبود؛ اما شروع خوبی داشتید. دوره‌ها و کلاس‌هایی که با زند بهاد آقای تارخ و سپس آموزشگاه هومن سیدی گذرانید، به نظر می‌رسد تأثیر زیادی در این شروع داشته است. درباره تجربه‌تان از این کلاس‌ها و تأثیرشان بر مسیر حرفه‌ای بازیگری توضیح می‌دهید؟

جنون این کار تقریباً از پانزده-شانزده سالگی در من جرقه خورد و همیشه هم

در پس ذهنم بود که بتوانم وارد این عرصه شوم. آن زمان کلاس‌های بازیگری چندان رایج نبود، مگر اینکه از هجده سالگی به بعد می‌توانستیم واردشان شویم. من دوست داشتم در کنار ادامه تحصیل، در یک آموزشگاه بازیگری هم ثبت‌نام کنم. برای همین در آموزشگاهی که آن موقع زنده‌یاد آقای تارخ مدیریت می‌کردند، نام‌نویسی کردم. تصمیمم این بود که هم درس را ادامه بدهم و هم بتوانم در کلاس‌های بازیگری شرکت کنم؛ چون کار عملی را خیلی بیشتر دوست داشتم. اما کلاس‌های آقای تارخ مثل آموزشگاه‌های معمولی نبود؛ حالت آکادمیک داشت. ما سه، چهار کلاس در طول روز داشتیم و چند روز پشت سر هم سر کلاس می‌رفتیم. آن دوره برایم خیلی خوب بود. بعدتر هم به آموزشگاه هومن سیدی رفتم که آن هم واقعاً فوق‌العاده بود.

به‌نوعی شاید این شروع طولانی و مرحله‌ای باعث شده که ما شما را یک‌باره و در هر کاری نبینیم؛ انگار شما در کارهایی حضور داشته‌اید که یک سطح مشخص از استاندارد را دارند و پرکار نبوده‌اید، ولی کارهای خوبی ارائه داده‌اید. این سخت‌گیری در انتخاب کارها از کجا آمده است؟ خودتان سخت‌گیر بودید یا عوامل دیگری باعث شد این اتفاق بیفتد؟

خودم فکر می‌کنم که طولانی‌شدن این مسیر خیلی تأثیرگذار بود. یعنی من از هجده‌سالگی استارت کار را زدم ولی ساخت خیلی از تولیدات کسل‌شد. مثلاً همان موقع هم به من کار پیشنهاد می‌شد، حتی نقش اصلی در سریال‌های تلویزیونی، اما هر کدام به دلیلی کسل می‌شد و این موضوع در آن سن برایم بسیار سخت، سنگین و همراه با فشار بود که مثلاً الان چه بگویم؟ به آدم‌ها چه جوابی باید بدهیم؟ چرا کسل شد؟ و این واقعاً سخت بود. البته این اتفاق‌ها هم از شانس خوریم بود و هم شانس بدم؛ بعضی وقت‌ها انسان فکر می‌کند که یک اتفاق بدی افتاده، اما در پس داستان یک موقعیت خیلی بهتر به وجود می‌آید. مثلاً چند سریال و پروژه پیشنهاد شد؛ حتی چندتا‌یی از آن‌ها را جلو رفتم؛ ولی خب در نهایت کسل‌شد. البته الان راضی‌ام که ادامه پیدا نکرد، چون واقعاً به قسمت اعتقاد دارم و خدا را شکر می‌کنم؛ برای همین همیشه می‌گویم احساس می‌کنم آدم باید صبر کند تا در بهترین موقعیت خودش را قرار بدهد. ولی همین زمین‌خوردن باعث‌شد که عجله‌ام در من کاملاً از بین برود. صبر می‌کنم برای اینکه بتوانم یک نقش خوب کار کنم. چون تمام چیزی که از این کار دوست دارم، همان کار بازیگری است که دوست دارم بتوانم با یک نقش متفاوت، هم خودم را راضی کنم و هم مخاطب را.

خب، برویم سراغ «بامداد خمار» و رحیم نجار؛ احتمالاً برای اینکه نقش رحیم نجار را بازی کنید، کتاب «بامداد خمار» را خوانده‌اید، درست است؟

بله هم کتاب را خواندم و هم فیلمنامه‌های مختلفی که برای این کتاب و داستان نوشته شد. از زمان ابراهیم ایرج‌زاد این کار به من پیشنهاد شد. من آن موقع کتاب را خواندم و بعد دوباره فیلمنامه‌های نوشته‌شده را خواندم. آن‌قدر رمان و فیلمنامه خواندم که نمی‌توانم دقیق تعدادش را بگویم، چون نسخه‌های مختلف فیلمنامه را خواندم. فیلمنامه آقای رحمانیان، فیلمنامه امیرحسین عسگری، کارهای این مدلی به من پیشنهاد شد. ولی خب در نهایت با آن دوستان نشد؛ اما به دفعات زیاد کتاب را خواندم.

اشاره کردید که چند بار به شما پیشنهاد نقش رحیم نجار و نقش‌های مشابهی مثل این داده شد. چه شد که آن کارها را انتخاب نکردید یا پیش نرفتند؟

همین چیزی که برایتان درباره کسل‌شدن پروژه‌ها و کارها گفتم، واقعیتش نمی‌دانم چطور توضیح بدهم؛ اما انگار یک انرژی است. پافشاری نمی‌کنم که یک اتفاق حتماً بخواهد رخ بدهد یا نه دهد. حس می‌کنم اگر شدنی باشد، حتماً رخ می‌دهد. مثلاً زمانی که ابراهیم ایرج‌زاد پیشنهاد کارش را داد؛ یادم است با خانم آیدا پناهنده برای سریالی قرارداد داشتم و در حال کار بودم و نمی‌توانستم بروم. با اینکه چند بار تماس گرفت و من هم آن موقع وقتی نقش را خواندم، خیلی از نقش خوششم آمده بود و دوست داشتم کار کنم، اما نشد. بعد این پروژه (بامداد خمار) با آقای رحمانیان پیش نرفت. همچنین با امیرحسین عسگری هم در نهایت به توافق نرسیدیم.

بالاخره شما به نقش رحیم نجار و بازی در «بامداد خمار» رسیدید؛ تجربه کار با خانم رنگس آبیار به چه شکل بود؟

فوق‌العاده است. واقعاً خانم آبیار کارگردان خیلی خوبی است و خیلی به جزئیات توجه می‌کند. یکی از نکات خیلی مثبتی هم که دارد، بازی‌گردانی بسیار خویش است. چون من با خیلی از بازیگرهای دیگر بازی ندارم و بیشتر در دکان نجاری هستم، الان دارم بازی دوستان را در عمارت بصیر می‌بینم، خیلی خوب بازی می‌کنند. واقعاً هم توانایی فردی بچه‌هاست و ازیک‌طرف هم هدایت خانم آبیار در این قضیه خیلی خوب بوده. از نظر دکو پاز، میزانشن، صحنه، گریم و لباس هم کار خیلی حرفه‌ای برای گفتن دارد و مخاطب را درگیر کرده. همین توجه‌ها به جزئیات باعث شده تا سریال از

نظر بصری هم کار زیبایی باشد. به نظرم واقعاً کارشان فوق‌العاده است.

واقعیتش، ما تا الان شما را بیشتر در حال بریدن چوب و همراه با گردوغبار چوب دیده‌ایم (با خنده). فکر می‌کنید در چند قسمت آینده هم باز مخاطب شما را در حال بریدن چوب خواهد دید؟

نمی‌دانم به خدا (باخنده). البته از یک نظر خوب است، چون هر قسمت یک کاراکتر وارد می‌شود و این خودش جذاب است. الان دو کاراکتر پسرعمو و پسرخاله که ورود کردند، به نظرم برای مخاطب جذاب‌تر شد و حالا رحیم هم همین شکل است. فکر می‌کنم کم‌کم تماشاگر درگیر می‌شود و به‌قول معروف منتظر می‌ماند تا اینکه بخواهد این ارتباط را ببیند. امیدوارم برای مخاطب خسته‌کننده نشده باشد، ولی خودم واقعاً این را حس نکردم. یعنی به نظرم حضور کم و تأثیرگذار خودش خیلی می‌تواند جذاب باشد.

واقعیتش من هم مانند خیلی‌های دیگر این رمان را خوانده‌ام. تقریباً همه ما می‌دانیم که سیر داستان به چه شکل است و پایان آن چه خواهد بود، اما در نهایت، اقتباس را دوست داریم ببینیم و تجربه کنیم که چطور روی پرده یا صفحه نمایش درآمده است. درباره این اقتباس، یعنی «بامداد خمار»، می‌توانید برایمان توضیح دهید که اثر اقتباسی چه تأثیری روی سریال و سینما دارد و بخش‌های زیادی از داستان چگونه از کتاب وام گرفته شده است؟

در «بامداد خمار» خط اصلی قصه حفظ شده، مخصوصاً داستان محبویه و رحیم. ولی در کنارش، برای یک سریال به این بزرگی نیازمند این هستیم که جاشنی نمایشی و قصه به کار اضافه کنیم. قطعاً تغییراتی خواهیم داشت که در رمان وجود نداشته، ولی خب تیم اتاق فکرمان خیلی تیم خوبی است و تا اینجا هم آن تغییراتی که داشتیم، مخاطب دوست داشته و روی خوش نشان داده. به‌رحال اسم اقتباس در خود اصل موضوع هست و برای همین بالاخره یک جاهایی را باید تغییر بدهیم. خودمان که کار کردیم و خواندیم، به نظرم خیلی جذاب بوده. ولی خب مخاطبان واقعاً مخاطب بسیار خوش‌سلیقه‌ای است و اگر جایی را خرده می‌گیرند، به نظر من قطعاً درست می‌گویند و اگر جایی را تأیید می‌کنند، یعنی بچه‌ها کار را درست و خوب درآورده‌اند.

به نظر شما، اینکه یک اثر اقتباسی باشد، کار را سخت‌تر می‌کند یا آسان‌تر؟

فکر کنم کار فیلمنامه‌نویس و خود کارگردان را بیشتر سخت می‌کند. چون باید چند خط قصه اضافه کنند. مثلاً دنیای محبویه و رحیم تقریباً از نقطه شروع تا پاناش مشخص است که چه پرسوای قرار است طی بکنند. حالا در این مسیر شما می‌توانید یک‌سری شاخ‌وبرگ بدهید یا به‌قول معروف پر و بالش را قیچی کنید. در کل به اصل موضوع خدشه‌ای وارد نمی‌کند و سیر اصلی‌را طی می‌کند. ولی وقتی می‌خواهید چند قصه دیگر را در کنار یک خط قصه‌ای که خیلی محبوب و بسیار قدرتمند است اضافه کنید، به نظرم کار خیلی سسختی است. من هر بار فیلمنامه‌را می‌بینم که رووتوش می‌شود و می‌بینم که خود خانم آبیار دستش در فیلمنامه برده، می‌بینم بسیار روان‌تر و دقیق‌تر می‌شود. برای همین با توجه به اقتباسی که داریم می‌کنیم خودم حسم این است که در نهایت اتفاق خوبی خواهد افتاد.

در یکی از مصاحبه‌هایتان یادم است که می‌گفتید خودتان ایده‌هایی به کارگردان می‌دهید تا نقش خودتان یا روند داستان به شکل بهتری ایجاد کردید؟

مهم‌ترین فیزیکی بود که رویش کار کردم. این چند وقت بسیار ورزش سنگینی کردم. درصد چربی بدنم را نزدیک به هفت درصد آورده بودم، برای اینکه آن لحظه سکانس معرفی رحیم نجار خیلی برایم مهم بود. چون یک تصویری ساخته بود که باید همان را تماشاگر می‌دید و این به نظرم به‌هیچ‌وجه به وجود نمی‌آمد مگر با یک تمرین بسیار سخت و فشرده. مثلاً یادم است یکی دو روز قبلش حتی غذا نمی‌خوردم تا بتوانم بدنم را خشک‌تر کنم. یا مثلاً همیشه سر کار مدلم‌هایم هست. اگر نباشد تنه درخت بر می‌دارم یا هر چیزی که باشد، سعی می‌کنم بدنم را حفظ کنم. ولی این موضوع همراه با چالش و سسختی هم بوده. مثلاً در سکانسی که در قسمت‌های بعدی می‌آید، من سه تا کُنده بلند کردم. می‌توانستم کُنده‌ها را بلند نکنم و می‌توانستم یک تکه چوب معمولی بردارم و فقط جابه‌جا کنم، اما چون برایم مهم بود، این کار را کردم. حتی باعث شد در یکی از برداشت‌ها دستم زیر کُنده خواب برود. در حالت عادی دستی که خواب برود، بعد از یک دقیقه به حالت اول برمی‌گردد، اما همین خواب‌رفتنی دست یک ماه تمام برای من طول کشید. در کل کارهایی کردم و آسیب‌هایی به خودم زدم. مثلاً از یک ارتفاعی افتادم زمین، با اتفاقاتی افتاده که چهار ماه نتوانستم راحت بخوابم. این‌ها را می‌گویم که بگویم تمام تمرکز من روی این است که بتوانم مخاطب را همراه کنم تا با این کارها جذب کاراکتر

شدود و در نهایت آن مقصد اصلی (گمراه‌شدن توسط این کاراکتر) را که باید بگیرد، بتوانیم به او برسانیم و فکر می‌کنم هیچ راهی ندارد جز اینکه آدم بسا تمام جان و دلش بخواهد کار را انجام بدهد؛ اما در کنار این موارد، یک‌سری ویژگی‌های دیگری هم کاراکتر دارد که باید به‌مرور زمان ببینیم و شما بگویید که خوب بوده یا نه.

به نظر شما فرق کارهایی که حال‌وهوای تاریخی یا قدیمی دارند با کارهایی که فضای امروزی دارند چیست؟ آیا کارهای تاریخی سخت‌ترند یا آسان‌تر؟ فکر می‌کنم «بامداد خمار» اولین تجربه شما در این سبک باشد، درست است؟

«زالاو» تقریباً دوره‌اش قدیمی بود. ولی لحن و دیالوگ‌های بامداد خمار هم خیلی سخت بود و هم خیلی متفاوت. ولی خب هر چه سخت‌تر باشد و چالش بیشتری داشته باشد، برای من به‌عنوان بازیگر جذاب‌تر است.

تا الان چه بازخوردهایی از بازی در «بامداد خمار» دریافت کرده‌اید؟

خوب بود، خدا را شکر. البته خودم هم همیشه نقدها را گوش می‌دهم و سعی می‌کنم نکات منفی را پیدا کنم تا بتوانم آن‌ها را برای ادامه کار اصلاح کنم. ولی فعلاً خدا را شکر، با توجه به حضور کمی که داشتم، بازخوردها خیلی خوب بوده و از نظر من راضی‌کننده است. هر چه جلوتر آمده‌ایم، به نظر خودم کارمان پخته‌تر شده است. ولی خب خدا را شکر تا اینجا، به نظرم بازخوردها خوب بوده.

شاید شما هم بعد از بخش چند قسمت ابتدایی با نقدهایی مواجه شده باشید. مثلاً در قسمتی که محبویه و رحیم برای اولین بار یکدیگر را می‌بینند و دیالوگ «مگه شما آمده‌سید» گفته می‌شود، احتمالاً شوخی‌هایی را که در فضای مجازی با این قسمت شد، دیده‌اید. نظر شما درباره این نقدها چیست؟ البته جا دارد تبریک بگویم که به‌مرور بازگیرها در حال بهترشدن هستند.

من آدمی نیستم که اگر کاری را خوب انجام نداده باشم، بخوام گارد بگیرم و بگویم که حتماً خوب بوده. اگر احساس شود که خوب نبود، شاید دلیلش این بوده که آن صحنه دقیقاً روز اول فیلم‌برداری من در پروژه بود. از طرفی دیگر، این دیالوگ دقیقاً از روی متن کتاب انتخاب شده بود و ما بدون هیچ کم و زیسادی آن را گفتیم. ولی خب، یک وقت‌هایی هم آدم‌ها کارهایی می‌توانند بکنند که لزوماً خیلی جذاب نباشد. یعنی من احساس می‌کردم این کاراکتر یک‌جوری صحبت می‌کند که تماشاگر اول خیلی از مدل حرف‌زدنش خوشش نمی‌آید. یعنی شاید دارد یک‌جوری حرف می‌زند، چیزی شبیه این توی دهنم بود؛ امیدوارم نتیجه داده باشد. اما اگر چنین چیزی برداشت شده، قطعاً با جلوتر رفتن پخته‌تر خواهد شد. حداقل من خودم در روندی که داشتیم کاملاً این موضوع را حس کردم. ما تقریباً نزدیک به یک سال و شش ماه فیلم‌برداری داشتیم و این زمان برای دو سه ماه اول فیلم‌برداز بوده.

واقعیتش این است که وقتی به بازیگرها نگاه می‌کنیم، به نظرم اگر بخواهیم ترازو را در نظر بگیریم، وزنه‌ای که بچه‌ها دارند و بهتر بازی می‌کنند، غالب است بر اینکه بخواهیم ایراداتشان را بگیریم. چون آن لحظه واقعاً سخت است. خودم این را قبول دارم، چون ناخودآگاه ممکن است تبدیل شوی به کسی که کلیشه‌ای حرف می‌زند. ولی هر کسی سبک خاص خودش را دارد. به شخصه، چون زحمت دیگر افراد را دیده‌ام، معتقدم که واقعاً بچه‌ها خیلی خوب کار کرده‌اند.

اما این فضای بازار چه، عشق ممنوعه این دو نفر، دختری پشت نقاب و با یک درشکه، پسری در دکان نجاری، آن همه آشفتگی و گردوغبار، حتی شمع روشن‌کردن مجبیه؛ این‌ها واقعاً چیزهای جذابی‌اند و موسیقی متن خوبی هم که کار کردیم. خدا را شکر تیم بسیار خوبی هستیم و امیدوارم بازخوردها تا آخر خوب باشند. چون فعلاً ما کارهای زیادی داریم و از هر خوردی که مردم با ما داشته‌اند، انرژی گرفته‌ایم.

درباره فصل بعدی سریال می‌توانید بگویید چند قسمته و آیا فیلم‌برداری آن انجام شده است؟

من واقعاً اطلاعی درباره تعداد قسمت‌های هر فصل ندارم؛ اما از چند روز دیگر برای فیلم‌برداری فصل سه می‌رویم.

از پروژه‌های بعدی که در دست تولید هستند، می‌توانید برایمان بگویید؟ قرار است در چه آثار دیگری شما را ببینم؟

یک کار در «حششی ۲» دارم که با هومن کار کردم؛ یک سکانس خیلی متفاوت با یک گریم بسیار متفاوت. کاری است که خیلی دوستش دارم و در آذماه قرار است پخش شود. با آقای نعمت‌الله هم فیلم سینمایی کار کردیم به اسم «بت». تجربه همکاری با حمید خان و هم‌بازی شدن با لیلա حاتمى و دوستان دیگر، آن‌قدر دوست‌داشتنی بود که بحث مفصل‌تر آن بماند برای زمانی که این فیلم به‌نمایش درآمد.